

ترجمه میرزا محمد علی خان ناصح

از کتاب سیره جلال‌الدین

بقیه از شماره قبل

ومرا بفرمود تا آن جمله بقلعه اردهن برم و آن قلعه بود سخت استوار برفت
 از آشیان عقاب کرو برده و بگردنکشی سرچرخ بر آورده ، من ببردم و ازوالی
 آن قلعه بوصول آن سربمهر ، نوشته گرفتم و چون تاتار در اقطار پراکنده و
 از جانب سلطان ایمن گشتند ، آن قلعه را محاصره کردند تا آنکه کار پیکار به
 شرط تسلیم آن صندوقها بتاتار صورت مصالحت پذیرفت . و آن صندوقها را
 همچنان مهر بر نهاده گرفتند و بدرگاه چنگیز فرستادند . باری چون شاهنشاه
 بچمن زار دولت آباد همدان رسید روزی چند در آنجا اقامت گزید و بیست
 هزار سوار ، از برافتادگان دیار ، و ربودگان دست تیره بختی و ادبار بهمراه
 داشت بناگاه بانك هجوم لشکر مخالف شنید و سپاه دشمن بر گرد خویش ،
 چون دایره بر مرکز محیط دید ، خود از میان بگریخت و بیشتر یاران وی کشته
 شدند و عمادالملک هم در این روز بقتل رسید و شاهنشاه باتنی چند از خواص
 بیلد جیل و از آنجا باستنداد شتافت و آن ناحیت منبع ترین نواحی مازندران ،
 دارای دربندها و گذرگاههای تنگ و دست یافتن بر آن دشوار باشد و از آنجایگاه
 بر کنار دریا شد و در دهی بر ساحل جای گرفت و بمسجد میرفت و در آنجا
 بنزد قاریان نماز پنجگانه را میگذازد و برای وی قرآن میخواندند و او میگریست
 و نذرها میکرد و باخدای تعالی ، بشرط استقرار ملک و سلامت بر اقامت عدل
 پیمان همی بست و در آنجایگاه نیز تاتار بهمراهی رکن الدین کبود جامه بروی

حمله آوردند و شاهنشاه نصره‌الدین عم رکن‌الدین مزبور و پسر عم او عز‌الدین
 کیخسرو را کشته و بلاد آنانرا مالک گشته بود، وی اینموقع بغنیمت شمرد و
 بتاتار پیوست و ناحیت عم خویش را بی هیچ منازع در تصرف آورد و چون بفقت
 از شاهنشاه بر آن ده هجوم کردند، وی در کشتی نشست و بر آب روان شد و تیری
 چند از سپاه تاتار بکشتی رسید و گروهی از آنان بقصد گرفتن شاهنشاه پای در
 آب نهادند لکن در این شتاب جز مرك عاجل نصیبی نیافتند و از آن آب یکسر به
 آتش دوزخ شتافتند و مرا تئی چند از آنان که باشاهنشاه در کشتی بودند حکایت
 کردند که ما کشتی می‌راندیم و خود شاهنشاه بعلم ذات‌الجنب از زندگئی نومید
 و از اندوه طاقت فرسا و درد جانگناه پستاب گشته بود و میگفت مارا از آنچه از
 اقالیم جهان مسخر داشتیم باندازه دوارش باقی نماید تا گور خویش سازیم .
 آری فریب جهان خوردن شایسته هوشیار و گذرگاه کیتی جای آرام و قرار
 نیست، چون کاروانسرائی است که از یک در آن در آیند و از دری دیگر بیرون
 شوند و خود این قضیت خردمندان را درس عبرت و کتاب موعظت باشد،
 چون نیست زهرچه هست جز باد بدست *روشنکام علوم انسانی و مطالعات فرهنگی*
 پندار که هرچه هست در کیتی نیست *علوم انگار* که هرچه نیست در گیتی هست
 باری هم آنان گفتند که چون شاهنشاه بجزیره رسید سخت خوشنود
 گردید و بدانجایگاه دور از یار و دیار، و موروث و مکتسب اقامت آگزید و مرض
 وی افزون میگشت و گروهی از اهل مازندران بدانچه از غذا و چیزهای دیگر
 میخواست بخدمت وی تقرب همیجستند و برای وی خیمه کوچک برپا داشته
 بودند روزی گفت اسبی خواهم تا بر گرد این خیمه من بچرد، تاج‌الدین
 حسن این بشنید و اسبی زرد تقدیم خدمت کرد و این تاج‌الدین آنگاه از سرهنگان

سپاه شاهنشاه بود و چون نوبت ملک جلال‌الدین رسید او را پاداش خدمت به شاهنشاه در این ایام، باحسان و انعام بنواخت و بر کشید و برتبه ملک رسانید و استرآباد را با اعمال و قلاع بوی باز گذاشت و از این پیش امیر اختیارالدین بزرگترین میرآخر آن شاهنشاه که سی هزار سوار بفرمان داشت، میگفت مرا سی هزار وظیفه خوار بشماراست و اگر خواهم بی خرج بیش و کمی و صرف دینار یا درهمی این عده بشصت هزار توانم رسانید بدینگونه که از هر یک از راتندگان خیل سلطان در بلاد و امصار پیاده طلبم تا از سی هزار افزون شوند و صاحب نظر را باید که بتفاوت این دو حالت درنگ نبرد و ذخیره عبرت بدست آورد.

القصد در این اوقات هر کس برای شاهنشاه طعام یا چیزی دیگر میآورد برای وی توقیعی بتفویض منصبی بزرگ یا اقطاعی مهم نگاهشته میگشت و گاهی اتفاق میافتاد که آنکس توقیع را بدست خود مینوشت چو در نزد شاهنشاه برای کتابت توقیعات کسی نبود بلکه یکسر بخامه جلال‌الدین صورت تحریر می گرفت و چون آن فرمانها را بهنگام ظهور سلطان جلال‌الدین بخدمت وی حاضر آوردند همه را امضا فرمود و چون کسی کارد یا دستاری پشانه شاهنشاه در باب تسلیم اقطاع یا تفویض منصبی بدرگاه وی میآورد، وی آن علامت میبوسید و می پذیرفت و آن حکم باجرا می رسانید و آنگاه که شاهنشاه در جزیره در گذشت و جان عاریت از وی گرفته گشت، شمس‌الدین محمود دژخیم فرزند بلاغ چاوش و مقرب الدین ملقب بمهتر مهتران مقدم فراشان او را بشستند و چون کفن نداشت شمس‌الدین محمود پیراهن خویش را باز پسین جامه شاهنشاه ساخت و مرك وی بسال ششصد و هفده در جزیره اتفاق افتاد و هم در آنجا بر بستر خاك یار امید چو شد چند گه در سرای فسوس

فلک چون زمین بر درش خاکبوس

شهان بنده سان جمله فرمانبرش
 بشاهی روان گشت فرمان او
 پینداشت کز وی که گبرو دار
 بر آمد بناگاه مرك از كمين
 ز گردنكشان و سران نبرد
 براو گر سر آورد گیتی زمان
 ز زهری که در جام وی ریخت دهر
 ازین ره تباہد عنان هیچکس
 روداین زیش آن يك آید ز پس (۱)

رسیدن شهاب الدین خیوقی بنساء و محاصره و قتل عام آنجا

شهاب الدین ابو سعد بن عمران فقیهی بس دانشمند و در مذهب شافعی
 رضی الله عنه صاحب فتوی بود و هم از علوم فصاحت و طب و لغت آگاه و با اینهمه
 از حسن تدبیر نیز بهره داشت. برجیس مشتری سعادت او بود و تیر چرخ
 شاگرد حلقه افادت وی، ستاره درخشان فروغ از تدبیر وی همی گرفت و اندیشه
 صواب رأی وی را نماز همی برد و بنزد شاهنشاه آن مرتبت یافت که برتر از آن
 در آرزو نمیگنجید «بالای سپهر کس نیارد بر شد» و شاهنشاه در کارهای بزرگ و
 مهم امور با وی مشورت همی کرد و رأی وی همی جست و تدریس پنج مدرسه
 در خوارزم بوی مفوض بود و بسا دیده می شد که ملوک و وزراء صاحب منزلت
 و امراء عالی مرتبت بر درگاه وی صفزده ایستاده بودند و وی بعبادت در حوزة
 افاضل از تدریس و افادت بکار دیگر نمی پرداخت تادرس پایان می آمد آنگاه
 دربانان با وی در امور آنان سخن میگفتند و بسا اتفاق می افتاد که حاجتمندی

(۱) ترجمه و اخذ معنی از آیات عربی متن کتاب (ن)

سالی یایش بر درگاه وی مقیم بود و بسبب کثرت اشغال و وسعت عرصه مملکت و بسیاری ارباب حاجت انجام مطلوب وی دست نمی داد (۱) و شاهنشاه را بتهیه مهری برای علامت خویش «اعتمادی علی الله وحده» نیاز افتاد و بزرگترین دختران خویش (خان سلطان) را نیابت داد که توقیعات را بدان مهر علامت گذارد چو توقیعات چندان افزون گشته بود که اکثر اوقات بعلامت گذاشتن آن مستغرق میگشت و وی را از انجام مهمات دیگر باز می داشت و خود در سالهای اخیر جز بر توقیعی در باب امری خطیر علامت نمی گذاشت - و رفعت شأن شهاب الدین را ازینجا توان دانست که چون ملکی از ملوک بکسی نامه می نگاشت نام خویش را بعد از وزیر در آخر توقیع مذکور می داشت اما شهاب الدین چنین نبود چو جلالت قدر وی اجازت نمی داد که اسم وی پس از وزیر یاد کرده آید بلکه چنین می نوشت (بالامر الاعلی اعلاه الله والمثال العالی لازال عالیاً) با آنچه از القاب وزیر ذکر کردیم - پس از آن بمضمون رساله وارد بجواب می پرداخت . باری شهاب الدین مذکور در جامع شافعیه کتابخانه بی ماتد بساخت و چون بخروج از خوارزم عزم کرد و از بر کشتن بدان شهر نومید بود بترك آن کتب رضا نداد و نقائس آن به همراه برداشت و آن کتب پس از قتل وی بنساء در دست عوام و رعایا افتاد و من آنرا جستجو می کردم و جمع میاوردم و بر تقایسی از آن دست یافتم و آنگاه که دستخوش غربت گشتم «گاهی بخاوران و زمانی بباختر» (۲) آن کتب را با اموال موروث و مکتسب خویش در قلعه گذاشتم و بر ترك آن جمله جز کتب دریغ نخوردم

(۱) ظاهراً در این موضع از عبارت چیزی محذوف یا بجای دیگر مربوط است .

(۲) ترجمه مصراع عربی متن کتاب (ن)

القصه شهاب الدین مذکور باجمعی بسیار از اهل خوارزم بنساء رسید و در آنجا اقامت گزید و انتظار آن داشت که خبری تازه از جانب شاهنشاه بشنود و مقصد وی دریابد تا بخدمت شتابد در این اثناء خبری آمد که وی بنیشابور وارد گشته و بی درنگ از آنجا گذشته است شهاب الدین در این کار شگفت متحیر و رأی شاهنشاه بروی مبهم ماند تا آنکه امیری از امراء نساء بنام بهاء الدین محمد بن سهل بر رسید و چنین گفت که شاهنشاه بهنگام گریز او را فرموده است که بنساء شتابد و مردم را بجزر و احتیاط خواند و گوید که این دشمن چون سایر دشمنان و این لشکر مانند عساکر دیگر نیست و رأی آنست که اهالی بلاد را خالی گذارند و بکوه و بیابان روی آرند چندانکه این گروه چشم تنک و دست بیغما گشاده خویش از غارت برکنند و باز گردند و از تاراج اموال بنهب ارواح پردازند و مردم از ترکتاز آنان ایمن شوند و جانی سلامت بدربرند و اگر نیز اهل نساء نوانند قلعه نساء را (که شاهنشاه آنرا ویران ساخته بود) عمارت کنند و در آن تحصن گزینند از جانب ما مجازند و حصانت آن قلعه چنان بوده است که سلطان تکش (۱) چندین بار بعزم تصرف آن خود را برنج افکند و دست نیافت و چون مایوس گشت باصاحب آن عماد الدین محمد بن عمر بن حمزه مصالحت کرد و وی را در قید اطاعت آورد و بقصد تسخیر بلاد نزدیک و دور خراسان او را به همراه برداشت و در سراسر آن کشور شهری نامطیع نگذاشت

(۱) پدر سلطان محمد خوارزمشاه